

# تشیع و سقوط بغداد

رسول جعفریان



## مقدمه

... مطالبی که در آدامه خواهد خواند تحقیقی پیرامون یک «شایعه تاریخی» است. شایعه‌ای که بعدها با تعبصات دینی پیوند خورده و به «اشتباهه» در کتب تاریخی صورت «حقیقت» بخود گرفته است در این تحقیق از بیشترین کتبی که در دسترس بود استفاده گردیده و تلاش شده تام‌آمیخت حقیقی این اتهام را نشان دهد.

این مقاله غیر از آنکه از تشیع اتهامی را بدور می‌کند می‌تواند بعنوان یک نمونه تحقیق تاریخی که به شکل مستند مسائل را ارزیابی کرده مورد توجه قرار گیرد. به امید آنکه بازدوده شدن این گونه اتهامات از دامن پاک تشیع و شیعیان که هر بار در تاریخ حقایق خود را باریختن خونشان دربرابر ظلم و تجاوز ثابت کرده، زمینه‌ای بیشتر و حدت شیعیان و سنیان فراهم شود. بگونه‌ای آنها نه بصورت خصم، که به صورت دو برادر بیکدیگر نگاه کرده و با توجه به مصالحی که برای هردو گروه مهم است بایکدیگر منحد باشند.

این تحقیق می‌تواند بدینی برخی از اندیشمندان اهل سنت را نسبت به تشیع از بین ببرد. امید است آنها نیز با تفکیک مفاسد و مظالم حکام اموی و عباسی از تاریخ مذهب اهل سنت نشان دهند که حساب پیروان سنت پاک پیامبر اکرم (ص) از تاریخ و سیره حکام جائز و فاسق اموی و عباسی جداست.

بعد از آن حاکمیت سلجوقیان قدرت شیعیان را محدود کرد، اما نتوانست آن را از بین ببرد با گذشت زمان بر قدرت علویان افزوده شده و شیعیان بعنوان یک گروه مذهبی مهم در بغداد مورد توجه قرار گرفتند. این علاوه بر آن بود که حله نیز بعنوان مرکزی برای تشیع درآمد. اهمیت آنها و دخالت آنان در مسائل سیاسی موجبات درگیری و مخالفت سنیان را با آنها فراهم کرده و خلفای بنی عباس غالباً به حمایت از گروه سنیان، شیعیان را تحت فشار قرار می‌دادند.

در زمانی که مغولان تجاوزات خود را به شرق اسلامی آغاز کردند، خلیفه عباسی «الناصر لدین الله» حاکم بود، او برای جلب شیعیان که از یک جهت در

\* این یک حقیقت است که عراق تنها نسبت به سایر شهرها به تشیع شهرت داشت والا در درون خود چندان تشیع قوی نداشت.

نفوذ تشیع در عراق داستان مفصلی دارد که حتی بیان مختصر آن نیز از حوصله این مقاله خارج است. از زمانی که امیر المؤمنین (ع) پایگاه خود را برای مقابله با مسائل و مشکلات عدیده زمان خویش از مدینه به کوفه منتقل کرد<sup>(۱)</sup>؛ در مدت چهار سال و نیم، بذر تشیع را در این شهر کاشت و هر چند نمرات آن درختان قطوری نشد<sup>\*</sup> اما شاخهای آن در قرن دوم و بعد از آن بخشی از عراق را دربر گرفت، تا اینکه مدت‌ها پس از آن تشیع به همت علمای شیعه در بغداد گسترش یافت و علی‌رغم فشارهای «بنی عباس» و ظلمهای بی‌حد و حصر آنها همچنان خود را حفظ کرد.

این وضع ادامه داشت تا اینکه آل بویه در ربع دوم قرن چهارم وارد بغداد شده و حامیانی برای شیعیان شدند. آنان در طول یک‌صد سال در کنار علمای نظری شیخ مفید تشیع را گسترش دادند.<sup>(۲)</sup>

این برخورد حتی در یکی از آخرین سالهای خلافت عباسی- یک سال قبل از سقوط آنها- یعنی سال ۶۵۴ هـ در بغداد رخ داد<sup>(۱)</sup> و کینه شیعیان را از خلافت عباسی به جهت ظلمی که در حق آنان شده بود، بیشتر کرد.

در این زمینه نامه‌ای از سوی «ابن علقمی» به یکی از بزرگان شیعه- سید تاج‌الدین محمد بن نصرالحسینی- نوشته شد که برای روشن کردن موضوع شیعیان با خلافت، آن رائق می‌کنیم: «کرخ [ محله‌ای در قسمت غربی بغداد که شیعیان در آنجا سکنی داشتند] این شهر گرامی غارت و بساط پیامبر اکرم در نور دیده شد، خاندان علی را غارت کردد و پیروان هاشمی را به اسیری گرفتند، شگفت نیست زیرا اینها تأسی به حسین عليه‌السلام دارند که او نیز حرم و حریم‌ش غارت و خونش بزرگ‌ترین ریخته شد، شیطان این گروه مردم را فریفته است، جز صبر جمیل چه باید کرد... اعلام شده [از طرف دستگاه خلافت] آن قدر سپاه و سرباز در این شهر سرازیر کنیم تا همه ساکنانش را با ذلت و خواری بیرون ببریزیم». <sup>(۲)</sup>

سابق‌هایی که ذکر شد امری مسلم است گرچه برخلاف قاعده‌گاموبیگاه نزدیکی‌هایی حاصل می‌گردید، اما تصب کار را بر دو طرف سخت کرده و حاکمان برخلاف مصلحت خویش و مردم، به دلیل تعصب و پا برای ایجاد تفرقه و حکومت بیشتر، آن را دامن می‌زدند.

چنین زمینه‌ای باعث شد تا در جریان سقوط بغداد که در واقع سقوط خلافت عباسیان بود، شیعیان متهم شده و در نظر متعصبان، عاملی برای تحریک مغولان در ساقط کردن خلافت عباسی به حساب آیند. در حالی که بسیاری از علمای سنی مذهب همچون «شرف‌الدین بن جوزی» که از ملازمان مخصوص خلیفه بودند و بسیاری دیگر در رکاب هولاکو خان قرار داشتند، وجود خواجه نصیر‌الدین طوسی رحمه‌الله ۵۹۷- ۶۷۲) و نیز شرکت «مؤید‌الدین بن العلقمی» وزیر مستعصم در این جریانات، پایه‌ای برای این اتهام گردیده واز سوی «حنابله» و اسلاف آنها که سابقه

داخل بغداد قدرت داشتند و از طرف دیگر خوارزمشاهیان به بیانه آنان با خلفای عباسی مخالفت می‌کردند، خود اظهار تمایل به علویان و شیعیان نکرده و تا آنجا پیش رفت که متهم به تشیع نیز گردید.

چنانچه این طقطقی در باره الناصر لدین‌الله نوشته که: «او به آرای امامیه اعتقاد داشت<sup>(۳)</sup> همچنین وزرای او نیز تمایلاتی خاص به تشیع داشته و یا خود شیعه بودند.

این حرکت او، یک «موقع سیاسی» تلقی شده که برای جذب و جلب شیعیان مورد استفاده قرار می‌گرفته است.<sup>(۴)</sup> ساعده ب وزارت رساندن ابن علقمی شیعه را برای اقناع عالم شیعی «رضی‌الدین علی بن موسی بن جعفر بن طاووس حسنی» ذکر کرده است.<sup>(۵)</sup>

این حرکت الناصر غیر از آنکه قدرت شیعیان را نشان دهد تضاد آنان را با مخالفینشان بر ملا می‌کند، تضادی که الناصر در رفع آن به نفع خویش می‌کوشیده است. این دو گانگی چندین قرن ادامه داشته و هرساله در روزهای عاشورا، و غدیر بادرگیری این دو شانه‌های آن در بغداد ظاهر می‌گردد. بطوری که جزئیات آن در کتاب «البدایه و النهایه» از ابن کثیر و «المنتظم» ابن الجوزی و «شذرات الذهب» ابن العماد حنبیل منعکس شده است.

نفوذ تشیع در دستگاه اداری بنی عباس، در این اواخر، به اندازه‌ای بود که بسیاری از وزرای آنان از شیعیان بودند و این نمی‌توانست- علاوه بر مهارت آنها در امور اداری- بی ارتباط با جلب شیعیان برای پذیرش یک حاکمیت سنی در کل جامعه اسلامی باشد.

آخرین خلیفه عباسی (المستعصم)، مؤید الدین بن‌العلقمی شیعی را به وزارت انتخاب کرد که تا وقت سقوط بغداد و کشته شدن خلیفه همچنان وزیر او بود. اما علی‌رغم این موقع خلفای بنی عباس، در دون حاکمیت آنها عناصری از سنیان بودند که گاه خلیفه را به چرشش علیه شیعیان وا می‌داشتند، با این رفتار آنها، بغداد با خون و آتش آمیخته شده و تلفات فراوانی از دو گروه بیار می‌آمد.

میان مذاهب اسلامی است که سابقه آن به «احمد بن حنبل و اهل حدیث» میرسد. او در میان آثار خویش، بیش از همه گروههای دیگر، در حمله به تشیع شهرت داشته و در بسیاری از مؤلفات خود، تعصب ضد شیعی خود را به شدیدترین وجه نشان داده است، در اینجا نیز او مطابق همین مذاق خویش-که می‌باید نشأت گرفته از قدرت روزافزون شیعه در عصر او باشد- به قساوت نشسته و برخلاف متون اصیل تاریخ فتوحات مغول که قبل از او به نگارش در آمده، خواجه را در فتح بغداد مقصراً می‌داند اور یکجا با ذکر شهرت خواجه در میان خاص و عام می‌نویسد: وی بوده که خان مغول را تحریک بر قتل خلیفه و علماء... کرده است. پس از آن او را متهم به عدم مبالغات در رعایت شعائر اسلامی، عدم اجتناب از محرمات شرعی، نماز نخواندن، مرتكب فواحش شدن، خوردن مسکرات، نماز نخواندن در ماه مبارک رمضان و ارتکاب عمل زنا می‌کند.<sup>(۸)</sup>

در مورد دیگری نیز با اشاره به خواجه می‌گوید: اوست که امر به کشتن خلیفه و برچیدن بساط حکومت عباسی را داده است.<sup>(۹)</sup>

«ابن قیم الجوزیه» از شاگردان بنام ابن تیمیه از جمله کسانی است که به تبع استاد، خواجه را به باد اتهام گرفته و با عناؤینی نظری «نصری الشرک والکفر والالحاد» او را متهم به شرکت در قتل خلیفه و علماء می‌کند، همچنین عقاید فلسفی او را محکوم کرده اورا منکر معاد، انکار صفات پروردگار... و به تعلم سحر در آخر کار و عبادت پنهان متهم می‌کند.<sup>(۱۰)</sup>

همانگونه که از عبارت فوق برمی‌آید نه ابن تیمیه و نه ابن قیم، هیچکدام در نسبت دادن مقید نبوده و از انجام محرمات شرعیه تا... بتهرستی همه را به خواجه نسبت می‌دهند، کسان دیگری نیز چون السبکی<sup>(۱۱)</sup> به تبع ابن تیمیه خواجه را در فتح بغداد مؤثر قلمداد کردند کما اینکه خواندمیر.<sup>(۱۲)</sup>

از مستشرقین نیز در عصر جدید کسانی چون نویسنده‌گان تاریخ ایران «کمبریچ» چنین نقشی را از

دشمنی آنها با شیعیان همچون عداوت آنان با سایر مذاهب اسلامی در بغداد بیش از هرگروه و مسلکی دیگر بود این اتهام شایع گردید.

آنچه که ما در اینجا قصد بررسی آن را داریم این است که نشان دهیم: اولاً، مغولان خود از ابتدا در پی توسعه فتوحات خویش در ایران و عراق بوده و نیازی به محرک برای این کار نداشتند.

ثانیاً، اینکه حضور خواجه ناصرالدین طوسی در درگاه هولاگو و اخباری که در این باب نقل شده هیچکدام قادر نیست اثبات کند که او محرک خان مغول برای ساقط کردن خلافت عباسی بوده است.

ثالثاً، اینکه حضور و عملکرد وی برای کاهش تلفات و جلوگیری از انهدام اسلام بوده که تاریخ گواه صدق آن و شاهدی بر تأیید آن است.

رابعاً، اینکه ابن علقمی نیز آنگونه که مخالفین او شایع کردند جز ظاهر کردن صداقت و رأی خویش کاری صورت نداده و تنها بر وفق شرائط حاکم، موضع درستی را بنظر خود برای حفظ خون مردم بسی گنام- که خلافت برای حفظ خود آنها را به باد می‌داد- اتخاذ نموده است.

وخامسأ، اینکه این خلفای بغداد بودند که به قول «ابن اثیر» مغولان را به طمع انداخته واز ابتدا آنها را به سرزمینهای اسلامی رهنمون کردند، این در حالی است که مجموعاً تأیید می‌کنیم شیعیان، همچون بسیاری از سینیان با بکارگیری موضعی درست، خود را نه تنها از این مهلکه سهمگین نجات داده بلکه در استفاده از آن برای گسترش فرهنگ اسلامی بطور عموم و توسعه تشیع بطور خصوصی بهره گرفتند.

قبل از اینکه به بررسی این مسائل بپردازیم لازم است عبارات کسانی که چنین اتهامی را به تشیع خواجه نصیر وارد کردند نقل و به نقد آنها بپردازیم. در بین مورخین نزدیک به واقعه «احمد بن محمد بن تیمیه» (م ۷۲۸ھ) چنین اتهامی را به خواجه نصیر وارد کرده است. ابن تیمیه مبدع مذهب جدیدی در

نقش اساسی را بر عهده داشته است.

همان گونه که خواهید دید چنین مسائلهای مورد توافق مورخین نزدیک به حادثه نبوده<sup>(۲۰)</sup> و مستندات این نقلها عمدتاً با تعصب نوشته شده است، حتی اگر به فرض محال خواجه نصیر در این قضیه دست داشته ذکر عبارتی به این صورت که دست تشیع از آستین مغول در آمده، از یک قضاوت جدی تاریخی آنهم از یک محقق بدور است.

### مغولان در پی توسعه فتوحات و تسخیر بغداد

تا آنجا که تاریخ گزارش کرده چنگیزخان خود طالب دوستی و رفاقت با حاکمان ایران و عراق بوده است. او ابتدا قصد حمله و هجوم بدین مناطق را نداشت، بلکه در ایجاد دوستی و پیوند با این مناطق می‌کوشیده و لذا بازگانان و نیز سفیری تام‌الاختیار را نزد خوارزمشاهیان فرستاد، اما غرور سلطان محمد خوارزمشاه<sup>(۲۱)</sup> باعث شد تا بازگانان و سفیر چنگیز را به هلاکت رساند و خود و مناطق ایران... را دچار مشکل سازد. از این پس در گیریها و چنگهای بین مغولان و خوارزمشاهیان در مناطق شرقی ایران آغاز گردید.<sup>(۲۲)</sup>

بطورقطع کارهای نسنجیده سلطان خوارزمشاهی که احتمالاً در آن زمان فکر موقتی آینده مغولان را نمی‌کرد، یکی از علل هجوم مغولان بوده است، سلطان طبق اظهارات این ائمّه خود از این عمل زشت خویش نادم گردید و به فکر چاره افتاد که پیام خان مغول به او رسید: «تو اصحاب و تجار من را کشته و اموال آنها را می‌گیری، پس آمده جنگ باش!»<sup>(۲۳)</sup>

این یک طرف قضیه بود، اما طرف دیگر آن روحیات خود مغولان بود که گرچه ابتدا در فکریک پارچه کردن سرزمهنهای خاور دور بودند اما یکباره به فکر توسعه قلمرو خویش افتاده و با بهانه‌ای که از حرکت

\* در رساله بر ره نصیریه، ص ۸۴.  
۵ از علمای متخصص اهل تسنن که خواجه را شیطان مبین خوانده است.

خواجه یادآوری و انکار نکردند.<sup>(۲۴)</sup> از دیگر افرادی که دکتر حائری از آنها بعنوان کسانی که چنین نقشی را پذیرفته‌اند یادآوری کرده، «ادوارد بسروان» و «آربربی» را می‌توان ذکر کرد.<sup>(۲۵)</sup>

در میان شیعیان نیز از قرن دهم بدین سمت کسانی یافت شده‌اند که در خلوت خویش کار خواجه را علیه عباسیان ستایش کرده و آن را نقطه قوتی برای خواجه دانسته‌اند. از جمله آنها صاحب روضات الجنات - الخوانساری - است که در این باب عبارت تندی را آورده است.<sup>(۲۶)</sup>

همچنین قاضی نورالله شوستری (م ۱۰۱۹ ه) است که او نیز شبیه همان روضات نقش خواجه را می‌ستاید.<sup>(۲۷)</sup> صرف نظر از اینکه چنین اقدامی نقطه قوتی باشد یا نباشد، شرکت خواجه در این ماجرا محل تردید بوده و این اقدام امثال خوانساری صرفاً نشأت گرفته از تعصبات آنها علیه خلفای عباسی می‌باشد. لذا امکان استناد به آنها - بعداز اثبات اینکه در منابع اصیل یادی از این نقشه نشده - نیست، زیرا که آنها حداقل چند قرن پس از واقعه نگارش یافته‌اند.

در اینجا جا دارد به یک محقق دیگر نیز اشاره کنیم که بی‌دقیقی و تحت تأثیر زمینه‌های اختلافات شیعه و سنتی واقع شدن او باعث شده تا این تیمیه نیز پا را فراتر گذاشته و شیعه را مجموعاً مقصّر اصلی در این قضیه معرفی کند، گرچه از اتهام الحاد به خواجه دفاع می‌کند!

او با ذکر اینکه نقش تشیع از جمله موجبات درجه اول سقوط خلافت به حساب می‌آید می‌نویسد<sup>(۲۸)</sup> «وسرانجام نیز در این زمان دست تشیع از آستین مغول بدر آمد و کار را یکسره کرد»<sup>(۲۹)</sup> همچنین با اشاره به نقل میرخواند در حبیب‌السیر (مورخ قرن نهم) و نیز گفته قاضی نورالله‌شوستری واستناد به گفته این تیمیه و نقل این قیم‌الجوزیه، وسبکی،<sup>(۳۰)</sup> می‌نویسد: «...و تقریباً همه منابع به صراحت بر این موضوع متفق‌القولند»<sup>(۳۱)</sup> - منظور او از موضوع این است که خواجه نصیرالدین طوسی در برآندازی دستگاه خلافت

چون خبر یافت، شمس‌الدین ارسلان را با سه هزار سوار به مدد ایشان فرستاد، مغولان چون از وصول او آگاه شدند ناگاه کوچ کردند و رو بفرار رفتند. خلیفه از فقها استفسار کرد که حج افضل است یا جهاد، به اتفاق فتوی دادند که جهاد، فرمود آن سال به حج نزوند، علماء و فقها و خواص و عوام غریب شهری به تسریانداختن و آداب سلاح مشغول شوند، و فرمود تا خندق و باروی بغداد را عمارت کردند و دیگر بار مغول به قصد اربیل معاودت نمودند... امیر ارسلان تیکین بالشکری مرتب بیرون شهر بایستاد منتظر وصول ایشان، مغول چون واقع شدند از آنجا برگشته به جانب دقوق و اعمال بغداد رفتند و قتل و غارت کردند و برده بردند... و مغولان از جبل الحمرین منهزم بازگشته‌اند، اتراک‌وغلامان خلیفه در پی ایشان رفتند و بسیاری از مغولان را بکشتند و اسیران اربیل و دقوق را آزاد کردند.<sup>(۲۵)</sup>

<sup>(۲۶)</sup> همچنین گزارش‌های مکرری در مورد حمله به نواحی عراق در فاصله سالهای ۶۳۲-۶۳۵ رسیده که مورخین آن را گزارش کردند.

با نقل این ابی الحدید که خود ناظر حوادث مغول بوده گروهی از آنان به فرماندهی بجكتای صفير به بغداد حمله کردند. این حمله در سال (۶۴۳ هـ) صورت گرفته است، در گیری در روز ۱۷ ربیع الاول این سال واقع شد که با مقاومت سپاه بغداد مغولان منهزم شده و گریختند.<sup>(۲۷)</sup>

در سال ۶۴۷ نیز مجدداً مغولان بر خانقین حمله کردند.<sup>(۲۸)</sup> این الکازرونی (م ۶۹۷ هـ) حمله‌ای را که ابن‌ابی‌الحدید در سال ۶۴۳ اشاره کرده در ۱۷ ربیع‌الثانی سال ۶۴۲ آورده است.<sup>(۲۹)</sup>

بعد از این نیز شواهدی وجود دارد که مغولان از خلیفه ناراضی بوده و مرتب شکایت او را به خان مغول می‌برده‌اند.

با این وجود نیازی نبوده که کس دیگری آنها را بر کشتن و از بین بردن خلیفه تحریک و تحریض کند. زمانیکه منکو قاآن رهبری مغولان را بدست گرفت «با یچونویان» بالشکری گران برای محافظت از

نسنجیده سلطان محمد خوارزمشاه بدست آنها افتاد، حملات خود را به سمت آسیای مرکزی آغاز کردند. در اینجا باید به عواملی دیگر که از جمله آنها تحریکات غربیان نسبت به مغولان برای حمله به کشورهای اسلامی است یاد کرد.<sup>(۳۰)</sup> تحریکاتی که در کنار چنگهای صلیبی می‌توانست کمک شایانی به مسیحیان بکند. در این رابطه ارامنه ارمنستان نیز در کنار غربیان بودند.

از زمانی که چنگیز هوس توسعه فتوحات را در مناطق غربی آسیا به سر راه داد، مغولان دری فتوحات به راه افتاده و تا زمانی که چنگیز زنده بود (۶۲۴ هـ) بخشهای زیادی از ایران مورد تاراج مغولان قرار گرفت که از جمله آنها ری، قم، کاشان و ساوه یعنی مناطق عراق عجم بود.<sup>(۳۱)</sup>

زنده ماندن جلال الدین خوارزمشاه و کزوفر او در برابر مهاجمان (تا سال ۶۲۸) نفوذ مغولان را به مناطق مرکزی ایران محدود کرده و آنها فتوحات خود را سمت قفقاز ادامه و گسترش دادند. به دنبال از بین رفتن «جلال الدین» مغولان که تا آن زمان به خراسان به عنوان تنها منطقه تحت سلطه اکتفا کرده بودند به سایر مناطق ایران نیز هجوم بردند.

آنچه در اینجا برای ما قابل توجه است اینکه مغولان از این پس در پی سرکوبی خلیفه بغداد بوده و تسخیر این شهر را در نظر داشته‌اند، در حدود بیست‌ویک سال قبل از فتح بغداد زمانی که خلیفه عباسی المستنصر بالله بود تهاجماتی از سوی مغولان به بغداد صورت گرفت، این بمعنای آن است که علاوه‌آفرادی نظیر خواجه نقشی در تحریک مهاجمان مغول نداشته و مغولان از قبل در پی این امر بوده‌اند.

رشید الدین درباره این حملات که در سال ۳۳۴ و

۳۳۵ هجری صورت گرفته چنین می‌نویسد:

«در اوایل مدت مذکور خلیفه آل عباس المستنصر بالله بود و لشکر مغول به فرمان با یچونویان فوج فوج به تاختن می‌رفتند و اربیل را محاصره کردند... خلیفه

عدم ذکر نقش خواجه در این منابع می‌تواند بعنوان دلیلی برانکار این نقش تلقی گردد، زیرا مسأله از جنساستی خاص برخوردار است.

از جمله این مؤلفین «منهاج سراج» نویسنده کتاب «طبقات ناصری یا تاریخ ایران و اسلام» است که از کتابش (ص ۴۹۷) چنین برمی‌آید که در سال ۶۵۸ آن را تألیف کرده است او در نقل چونگنگی محاصره بغداد و ذکر پیروزیهای خیالی برای خلیفه، عاقبت از خیانت این علقمی- راجع به آن بحث خواهیم کرد- سخن گفته و از خواجه نصیر سخنی به میان نمی‌آورد.<sup>(۳۳)</sup>

«ابن العبری» (م ۶۸۵) مؤلف دیگری است که ضمن شرحی از فتح بغداد بطور نسبتاً مفصل، ذکری از خواجه به میان نمی‌آورد.<sup>(۳۴)</sup> در صفحات بعد ضمن اشاره به وفات خواجه، تبعیر او رادر علومی چند بر شمرده اما از مسائل سیاسی مربوط به او سخنی نمی‌گوید.<sup>(۳۵)</sup>

بنا به نقل دکتر حائری، ابن الفوطی که کتاب خود را در سال ۶۵۷ تألیف کرده حادثه سقوط بغداد را آورده و هیچ گونه سخنی پیرامون نقش خواجه مطرح نکرده است.<sup>(۳۶)</sup>

در متنی که از خواجه نصیر الدین در کیفیت فتح بغداد، در تاریخ جهانگشای جوینی چاپ شده ضمن بر شمردن بعضی از تفصیلات پیرامون این حادثه، از نقل خاصی که در مورد نقش خود او در فتح بغداد باشد سخنی نیاورده است.<sup>(۳۷)</sup> این نوشتة چند صفحه‌ای تنها اختصاص به بیان کیفیت واقعه بغداد دارد.

«حمد الله مستوفی» مورخ و جغرافی دان مشهور قرن هشتم (م ۷۷۶) نیز از جمله کسانی است که اشاره به فتح بغداد کرده اما از خواجه سخنی نگفته است، او ضمن چند سطر واقعه فتح بغداد را آورده است.<sup>(۳۸)</sup>

ابن طباطبا (ابن طقطقی-م ۷۰۹) نیز یکی از مورخین نقاد است که کتاب خود را به سال ۷۰۱ تألیف کرده است او در شرح احوال مستعصم فتح بغداد را نوشته ولی ذکری از خواجه به میان نیاورده است.<sup>(۳۹)</sup> و تنها زمانی از او سخن گفته که ابن علقمی نزد هولاگو

سرزمین ایران روانه ایران شده بود. او سفیری نزد خان مغول فرستاده و از ملاحده [اسماعیلیان] و خلیفه بغداد شکایت کرد، قاضی القضاة شمس الدین قزوینی که آن زمان نزد منکو قاآن بود او را علیه اسماعیلیه تحریص کرده و استیلای آنها را بر بخشی از بلاد متذکر گردد.<sup>(۴۰)</sup>

به دنبال این امر منکو قاآن برادرش هولاگورا برای فتح این دیار فرستاد و به او گفت: «... از قهستان [مقر اسماعیلیه در شرق ایران] آغاز کرده قلاع و حصارها را خراب کن و از آنجا فارق شده آهنگ عراق کن و اگر خلیفه بغداد به خدمت و طاعت مباردت نماید او را به هیچ وجه تعرض مرسان و اگر تکبر کند و دل و زبان را یک ندارد او را نیز به دیگران ملحق گردان». <sup>(۴۱)</sup>

خواند میر نیز آورده که برادر، به هولاگو گفت: «... از کنار جیحون تا اقصای ولايت مصر به تصرف در آوری و...»<sup>(۴۲)</sup>

اگر رفتار خلیفه را درینجا روز فتح بغداد و قبل از آن در برخورد نادرست بامغولان ورق بزنیم خواهیم دید که او به اندازه‌ای هولاگورا خشمگین کرده بود که اگر خواجه و یا دیگران از امرا و علماء با او مخالفت می‌کردند آنها را نیز به قتل می‌رساند که ماینکه «حسام الدین» که هولاگو را تهدید کرده بود اگر خلیفه را بکشد چه و چه اتفاق خواهد افتاد و نیفتادازین بود

### قضایت تاریخ در نقش خواجه در واقعه بغداد

قبل از نقل برخی از اقوالی که خواجه نصیر الدین طوسی (م ۶۷۲ ه) را متهم به دست داشتن در این واقعه کرده‌اند لازم است برای جمع‌بندی منابع آنها را از نظر تصدیق یا رد نقش خواجه به سه دسته تقسیم کنیم:

**الف: منابعی که درباره نقش خواجه سکوت کرده‌اند:** این بخش از منابع شامل منابع اصیلی است که معمولاً در فاصله یک‌صد سال پس از حادثه به تکارش درآمده و اکثر مؤلفین آنها یا خود ناظر فتوحات مغول بوده و یا مدت کمی بعد از آن می‌زیسته‌اند.

خواجه سخنی به میان نیاورده است.<sup>(۴۶)</sup> «صفدی» (م ۷۹۷) مؤلف کتاب «السوانح بالوفیات» نیز در کتاب خویش مطلبی که دال بر تأثیر خواجه در فتح بغداد توسط مغولان باشد نیاورده است.<sup>(۴۷)</sup>

«نخجوانی» نیز که کتاب خود را به سال ۷۲۴ نوشته در واقعه بغداد سخنی از نقش خواجه مطرح نکرده است.<sup>(۴۸)</sup>

«الغسانی» (م ۷۶۱) نیز از جمله مورخین همین دوره است که در عین اهانتهای مکرر به ابن علقمی در نقلي نسبتاً مفصل که از فتح بغداد دارد، کوچکترین اسمی از خواجه نصیر نمی‌برد.<sup>(۴۹)</sup>

«ابن الکازرونی» (۶۱۱-۶۹۷) نیز که خود در آن عهد زنده بوده در کتاب خود اسمی از خواجه نصیر نبرده است.<sup>(۵۰)</sup> همچنین اتابکی<sup>(۵۱)</sup> (م ۸۷۴) و سیوطی<sup>(۵۲)</sup> (م ۹۱۱) از خواجه نصیر نمی‌برد.

نویسنده‌گان فوق که اکثر از مورخین شهری قرن هفتم و هشتم هستند با وجود حساسیتی که در مورد مغولان و شکسته شدن حريم خلافت داشته‌اند و بخصوص با تعصب خاص برخی از آنها نظیر ابن الوردي و ذهبي، اشاره به نقش خواجه نکردند.

اگر واقعاً مطلبی در این زمینه وجود داشت، آنان که نسبت به شیوه خوش بین نبودند باید بروی آن تأکید می‌کردند، لذا عدم ذکر این تأثیر نمی‌تواند بی رابطه با عدم وجود چنین تأثیری از سوی خواجه در این امر مهم باشد.

اشارة دیگر این مسأله می‌تواند بر این نکته باشد که خواجه نصیر - برخلاف دوره‌های بعد از واقعه بغداد - از نفوذ چندانی برخوردار نبوده است، این حقیقت را مورخین آن دوره توجه داشته‌اند که شخصیتی که بعداً خواجه در نزد هولاگوییدا کرد قبل از واقعه بغداد و در حین واقعه نداشته است.

ب- کتبی که نقش خواجه را در واقعه بغداد مشیت دانسته‌اند؛ در این زمینه قبل از این کلمات ابن تیمیه، ابن قیم الجوزیه، السبکی، خواند میر و یافعی را

آمده و خواجه به معرفی او پرداخت.<sup>(۴۰)</sup> در یک مورد دیگر نیز بدون ذکر نام خواجه کلامی را از او درباره پیشگوی شخصی دیگر که نام او نیز برده نشده نقل می‌کند. پیشگویی این بود که در صورت کشته شدن خلیفه تیغیراتی در آسمان رخ خواهد داد<sup>(۴۱)</sup> و... مادر قسمت بعد این کلام را نقل و نقد خواهیم کرد.

«رشید الدین فضل الله» نیز که مورخ شهیر دوره مغول است اشاره به همان سخنی که چند سطر قبل نقل کردیم، مفصل آن را خواهیم آورد - کرده اما نقش خاصی را که حاکی از تحریک خواجه نسبت به خان مغول در فتح بغداد و یا حتی قتل خود مستعصم باشد نیاورده است.

«ابوالفدا» مورخ دیگر عرب نویسنده کتاب «المختصر فی اخبار البشر» نیز در عین اینکه گفته است معلوم نیست کیفیت قتل مستعصم چگونه بوده، اشاره به تأثیر خواجه در مورد قتل او ندارد، گرچه نکاتی را از زندگی خواجه آورده است.<sup>(۴۲)</sup>

«محمد بن شاکر الكلبی» (م ۷۶۴ هـ) نویسنده کتاب «فوات الوفیات» شرح نسبتاً مبسوطی از زندگانی خواجه نصیر آورده (حدود ۶ صفحه) او در عین نقل خدمت خواجه نزد هولاگو و حرف شنیوی او از خواجه کوچکترین اشاره‌ای به تأثیر خواجه در واقعه بغداد نکرده است.<sup>(۴۳)</sup>

«ابن الوردي» نویسنده دیگر قرن هشتم هجری (م ۷۴۹ هـ) در کتاب تاریخ خود واقعه بغداد را آورده و در عین تأکید بر نقش ابن علقمی - که در جای دیگری بدان می‌پردازیم - سخن از خواجه به میان نمی‌آورد.<sup>(۴۴)</sup> او همچنین ضمن بیان سال وفات خواجه (۶۷۲ هـ) و اشاره به خدمت او در الموت، خدمت او به هلاکو و ساختن رصدخانه و ذکر مولد و سال وفات او، اشاره به امر دیگری که حاکی از تأثیر خواجه در واقعه بغداد داشته باشد نکرده است.<sup>(۴۵)</sup>

«ذهبی» از محدثین و رجالین معروف اهل سنت (م ۷۴۶ هـ) نیز در ضمن بیان حادثه بغداد در ذیل حوادث سنه ۶۵۶ و بیان موضع ابن علقمی، از

نقل آنها را یک نقل عادی-چه رسد به اصیل-تاریخی  
قلمداد کرد.

گشاهد بسیار مناسبی که می‌توان در مورد عدم  
امکان اعتماد به قول ابن تیمیه و اتباع او نقل کرد این  
است که ابن کثیر (۸۶۴) با اینکه خود از حنابلہ بوده  
و از پیروان ابن تیمیه بحساب می‌آید<sup>(۵۴)</sup> و قطعاً با  
این سخنان ابن تیمیه که حداقل در سه اثر از او دیده  
می‌شود، آشنایی داشته، با این حال، سخن او را  
نمی‌پذیرد.

ابن کثیر درباره خواجه ضمن اشاره به وزارت او  
برای هلاکو می‌نویسد: خواجه در واقعه بغداد در کنار  
او بود، بعضی از مردم (و من الناس) گمان می‌کنند او  
هولاکو را به قتل خلیفه واداشته است، اما عقیده من آن  
است که چنین حرکتی از یک عاقل و فاضل سر  
نمی‌زند.<sup>(۵۵)</sup>

اشارة او به بعضی از مردم و بعد رد کردن آن به  
خوبی نشان می‌دهد که او کلام ابن تیمیه را نپذیرفت،  
زیرا نه تنها پایه تاریخی برای این ادعا قائل نبوده بلکه  
آن را دور از شان خواجه می‌دانسته است.

چ: منابعی که اشاره به تأثیر خواجه در واقعه  
بغداد نکرده‌اند، اما نقلی دارند که منشأ این اتهام  
گردیده است: گرچه حتی اگر آن نیز نبود، صرف‌آ به  
علت اینکه به قول دکتر شیبی «داستان فتح بغداد»  
گرچه تبیجه ایلقار عمومی متغول و برآنداختن همه  
حکومتها واژ ترکستان تا عراق بود و لیکن به دلیل عناد  
دیرین سنی و شیعه گناهش به گردن شیعه افتاد»<sup>(۵۶)</sup>  
آری کافی بود اسم خواجه نصیر در میان همراهان خان  
مفول باشد، همین در علت اتهام کافی بود.

نقل مورد نظر را رشیدالدین با ذکر نام از دو  
شخص آورده که یکی حسام الدین منجم و دیگری  
خواجه نصیرالدین طوسی است. و این طبقاتی آن را  
بدون ذکر نام آنها آورده است. کسان دیگری نیز بعد از  
آن داستان را از رشیدالدین برگرفته و تغییراتی در  
مضمون آن داده‌اند. در اینجا ما این نقل را از  
رشیدالدین می‌آوریم.

آوردیم. درباره کلمات آنها چند نکته را باید در نظر  
گرفت:

۱- در برابر مصادر اصیل در مورد فتح بغداد، پس از  
بررسی، ملاحظه شد که با توجه به اینکه آنها نسبت به  
شیعیان و مغولان موضع داشته‌اند با این حال هیچکدام  
اشارة‌ای به نقش خواجه نکرده‌اند، این خود بهترین  
دلیل بر عدم صحبت گفته‌امثال ابن تیمیه و متابعین او است.

۲- تعصب دینی ابن تیمیه و شاگرد او این قیم و  
کسانی چون سبکی و ابن‌العماد حنبلی که از آنها تبعیت  
کرده و تعبیر آنها کاملاً به یکدیگر شباهت دارد، مانع  
از پذیرفتن چنین نقدی از سوی آنها در مورد خواجه  
نصیرالدین طوسی است.

ابن تیمیه در اکثر آثار خویش علیه شیعه موضع  
گرفته و اتهامات بسیار بی اساسی را به شیعه نسبت داده  
که عمدت‌ترین آنها اختلال اوین غلاة شیعه و شیعیان  
معتدل است. ذکر این اتهام به خواجه در کتاب «رد بر  
نصیریه» که فرقه‌ای غالی است، خود شاهدی بر این  
ماجرای است. چنانچه ذکر این در «منهاج‌السنّة» که بر زرد  
«منهاج‌الکرامه» علامه حلی است نیز نشان می‌دهد او  
در صدد وارد کردن اتهام بوده و مثل سایر اتهاماتش این  
نیز بی‌پایه می‌باشد.

زمانی که علامه حلی شنید که ابن تیمیه ردی بر  
او نوشته فرمود: «لو کان یفهم ماقول اجسته» اگر  
می‌فهمید که من چه می‌گویم، پاسخ او را می‌گفتند.<sup>(۵۷)</sup>  
۳- اگر بنا شد به اتهاماتی که ابن تیمیه و ابن قیم  
به خواجه نسبت داده‌اند توجه کرده و ارزش اتهام تأثیر  
خواجه را در فتح بغداد با آنها بسنجیم معلوم می‌شود  
که این اتهام نیز هیچ اساسی ندارد.

اتهاماتی که آنها به خواجه نسبت داده‌اند عبارت  
بود از: الف- عدم رعایت احکام شرعی. ب- انجام  
محرمات شرعی. ج- نخواندن نماز. د- ارتکاب به  
فواحش. ه- خوردن مسکرات. و- انعام عمل زنا  
ز- منکر معاد. ح- منکر صفات خدا. ط- بتبرستی و...  
از ظاهراً این اتهامات آشکار است که صرفاً تعصب  
بی‌جا آنها را و دار به چنین برخورده کرده و نباید

اگر پادشاه سخن نشنود و آنجا رود، شش فساد ظاهر گردد؛ اول آنکه همه اسپهان بمیرند و لشکریان بیمار شوند، دوم آنکه آفتاب بر نیاید، سوم آنکه بازان نبارد، چهارم باد صرصر برخیزد و جهان بر زلزله خراب شود، پنجم نبات از زمین نروید، ششم آنکه پادشاه بزرگ در آن سال وفات کند. هولاگو خان از وی بر آن سخن حجت طلبید بیچاره مجلکا بازداد و بخششیان و امرا گفتند رفتن به بغداد عین مصلحت است. بعد از آن خواجه نصیر الدین را طلب فرمود و با وی کنکاج کرد، خواجه متوجه گشت و پنداشت که برسپیل امتحان است، گفت از این احوال هیچیک حادث نشود، فرمود که پس چه باشد. گفت آنکه بجای خلیفه، هولاگو خان بود، حسام الدین را طلب فرمود تا با خواجه بحث کند. خواجه گفت به اتفاق جمهور و اهل اسلام بسیاری از صحابه کبار شهید شده‌اند و هیچ فسادی ظاهرا نشود و اگر گویند خاصیت عباسیان است، از خراسان ظاهر به حکم مأمون بیامد و برادرش محمد امین را بکشت و متوكل را پرسش به اتفاق امراء بکشت منتصر و معترضاً امرا و غلامان کشند و علی هذا چند خلیفه دیگر بر دست هر کس به قتل آمدند و خلیل ظاهر نگشت.<sup>(۵۴)</sup>

شبیه این نقل را «ابن طقطقی» آورد، گرچه مثالهایی که از زبان خواجه نقل شده علی بن ابیطالب و حسین بن علی علیهم السلام است.<sup>(۵۵)</sup>

منهاج سراج نیز اصل مساله را نقل کرده اما در برابر تهدیدی که هولاگو در مورد کشتن خلیفه شد پاسخی نیاورده است، تنها از قول ملک موصل بدر الدین لولو آورده که با دیگر کفار به هلاگو گفتند اگر خلیفه زنده ماند جمله مسلمانان که در میان لشکرند و آن طایفه که به دیگر بلادند خروج کنند او را خلاص دهند و ترا زنده نگذارند.<sup>(۵۶)</sup>

واقعیت این است که چنین مذاکره‌ای - اگر هم با چنین پاسخی از خواجه درست باشد - آنهم در زمانی که هولاگو تصمیم جدی خود را گرفته و حتی به سخن حسام الدین که از طرف برادرش مصاحب او گشته تا اختیار نزول ورکوب را کند و قعی نمی‌گذارد، هیچگاه

قبل از آوردن نقل، ذکر این نکته خالی از لطف نیست که عباسیان چنانچه تاریخ آنها را مدد کرده بود اینچنین می‌پنداشتند - و تبلیغ نیز می‌کردند - که کس را پارای ساقط کردن آنها نیست.

حکومت پانصد و بیست و پنج ساله آنها در کنار این تبلیغات این اعتقاد را به بسیاری از عوام بخشیده بود. چندی قبل از آن نیز زمانی که سلطان محمد خوارزمشاه قصد حمله به بغداد را برای بسرازی حکومت عباسیان کرده بود به علت درگیر شدن در سرماهی اسدآباد شهر همدان بسیاری از سربازانش به هلاکت رسیده بودند، این بعنوان معجزه‌ای برای تأیید عباسیان مورد استناد آنها قرار گرفت.

جوینی درباره آن حادثه نوشته است: «و چون این ضعف و وهن به حال او راه یافت و معجزه دین محمدی دست او بر تاخت... بضرورت پای از آن اندیشه باز کشید». <sup>(۵۷)</sup>

بسی گمان این حادثه طبیعی اثر خود را در اذهان بر جای نهاده است، از جمله اذهان عالمان که بعضًا معتقدان به خلافت عباسی بودند.

در این میان حسام الدین منجم که خود از نزدیکان هولاگو خان و احتمالاً عزیزتر از خواجه بود همین اعتقاد را داشت و مذاکره‌ای که بین او و هولاگو خواجه مطرح شد همان بود که پای خواجه را نیز به میان کشید، بطوری که بعدها بواسطه همین نقل اورا متهم در تحریک به قتل خلیفه کنند.

رشید الدین می‌نویسد: «هولاگو خان با ارکان دولت و اعیان حضرت در باب عزیمت [به بغداد] مشورت می‌کرد، هر یک بر حسب معتقد خود چیزی می‌گفتند. حسام الدین منجم که به فرمان قانون مصاحب او بود تا اختیار نزول ورکوب می‌کند، طلب کرد و فرمود که هر آنچه در نجوم می‌نماید، بی مذاهنه تقریر کن، چون بواسطه قربت جرأتی داشت مطلقاً به پادشاه گفت که مبارک نباشد، قصد خاندان خلافت کردن و لشکر به بغداد گشیدن، چه تغایرت وقت هر پادشاه که قصد عباسیان و بغداد کرد از ملک و عمر تمتع نیافت.

نکته اول اینکه خواجه نصیر الدین یک شیعه امامی بود که از جمله مهمترین میراث فرهنگی و تاریخیش - که شیعه را در گذرگاههای حساس تاریخ و در اوضاع تنگناهای ایجاد شده توسط «زیاده»، «ابن زیاد»، «حجاج»، «منصور»، «رشید»، «موتکل» و... حفظ کرده بود - تقهی بوده همان تقیهای که هر کس نداشت دین نداشت.

از طرف دیگر زمانی که او در دستالموتیان گرفتار بود با چشم خود دید که مغولان حمله کرده و کاری را که در یک صد و هفتاد سال سلجوقیان و دیگران با آن همه عظمت نتوانسته بودند انجام دهنده انجام داده و تمامی قلاع اسماعیلیه را منهدم کردند.<sup>(۱۵)</sup> این یک واقعیت بود که کمتر کسی در آن زمان با ورداد است. خواجه می‌دید که نزدیک ۳۰ سال است مهاجمان با کمال قساوت تمام شهرهای اسلامی را با خاک یکسان کرده و همه را از دم تیغ می‌گذرانند، تمامی آثار فرهنگی از جمله کتابخانه را از میان بر می‌دارند و می‌دید که هیچکس نتوانست در برابر آنها بایستد، تاریخ نیز ثابت کرد که قضیه چنین بود.

نکته دیگر این بود که مغولان مانند اعراب نبودند که بر کشوری هجوم برند و قصد هدایت آنها را داشته و برای نجاتشان از کفر و ضلالت اقدام کنند، بلکه قومی بودند بی فرهنگ که هیچ راهنمایی جز «یاسای چنگیزی» همراه صدھا خرافه و اعتقاد پوچ با محتوای شرک آلود نداشتند.

اکنون می‌آیند؟ اگر دیر بجنیبیم همه چیز را برباد می‌دهند، اما وقتی به علم احترام می‌گذارند - گرچه در لفظ آیا نباید از این سوزه استفاده کرد و اسلام و مسلمین را نجات داد؟ یا اینکه فرهنگ اسلامی را ابتنای از دست مهاجمان بی فرهنگ نجات داده و پس از چندی خود آنان را مبلغ و مزروع علم و اندیشه و دین قرار داد؟ خواجه تصمیم خود را گرفت و در کنار هولاگو به راه افتاد، تشخیص او چنین بود که این تنها راه برای حفظ اسلام و مسلمین و فرهنگ دینی در جامعه می‌باشد.

نمی‌تواند دلیلی بر تحریک هولاگو در حمله به بغداد باشد، بخصوص که خواجه تو هم امتحان کرده و این خود بزرگترین خطر را در پی داشت، بعد از همین حسام الدین به دلیل غلط در آمدن پیش‌بینی اش کشته شد.<sup>(۱۶)</sup>

نهایت اینکه هولاگو برای رعایت احتیاط دستور داد «تا خلیفه را در جامه خانه پیچیدند ولگد بر ترن مبارک زندن تا هلاک شد».<sup>(۱۷)</sup>

استاد حائری در باره نقل بالا علاوه بر تذکر نکات فوق متذکر شده است که اولاً خان مغول از سوی برادر مستولیت انجام این عمل را بر عهده داشت. ثانیاً فیلسوفی چون خواجه نمی‌توانست چنین عقائد خرافی را بپذیرد. ثالثاً طبق نقل رشید الدین، هولاگو نمی‌خواسته که هیچ نفمه مخالفتی را بشنود. ورابعاً این جمله خواجه که اتفاقی جز جانشینی هولاگو نسبت به خلیفه بغداد نخواهد افتاد تنها یک واقعیت بوده که هیچ مقری از اقرار بدان نبوده است.

دکتر سپس اشاره می‌کند که این سخن بعد از دستاویزی برای اتهام به خواجه گردید اما آنچه که سبب اصلی بوده همان تعصب مذهبی است. سپس نقل وصف را می‌آورد که همان کلام رشید الدین است، اما در انتهای آن آمده که پس از آن یعنی پاسخ خواجه هولاگو، عزمی ثابت همراه باضمیری مطمئن برای فتح بغداد پیدا کرد.<sup>(۱۸)</sup>

همین اضافه است که چنین اتهامی را بعد از این امثال این تیمیه و دیگران متوجه کرده است، این در حالی است که مورخین عاقلی - چون کسانی که نامشان برده شد - هیچکدام چنین برداشت بسی جا را که این تیمیه وابن قیم کرده‌اند، نداشته‌اند.

اثرات حضور خواجه در میان مغولان  
... واقعیت این است که خواجه در میان مغولان آمده و تا هنگامه وفات نیز در میان آنها باقی مانده پس از او فرزند او نیز در میان آنان زندگی کرد.<sup>(۱۹)</sup>  
در اینجا باید نکاتی چند مورد توجه قرار گیرد:

شاهدی بر درستی راهی باشد که خواجه در آن شرائط دشوار، ایثار کرده و پذیرفت.

### نفوذ خواجه در هولاگو

همانگونه که اشاره شد خواجه در ابتدا نفوذ چندانی در هولاگو نداشت. این حقیقتی است که بعضی از محققین نیز بدان اشاره کردند<sup>(۶۷)</sup>. چنانکه در هنگام حمله مغول به بغداد شیعی و سنی همگی مورد حمله قرار گرفتند.<sup>(۶۸)</sup>

دکتر شبیبی نیز بدین مطلب اشاره کرده که سوختن مشترک شیعه و سنی در واقعه بغداد اتهام تواوفات قلی را انکار می کند<sup>(۶۹)</sup>. چنانچه مشهد امام موسی کاظم<sup>(۷۰)</sup> نیز در آتش سوخت<sup>(۷۱)</sup>

اما به تدریج پس از گذشت مدتی خواجه نزد خان مغول محبویت یافته، کارهای چندی به او واگذار گردید. از جمله آنها سپردن امر اوقاف بدو بود<sup>(۷۲)</sup> چنانکه امور شهر طوس نیز به او سپرده شد<sup>(۷۳)</sup>. زمانی نیز از طرف هولاگو به عنوان «یارگوجی» - تنها محکمه دستگاه کشور مغولان - منصوب شد.<sup>(۷۴)</sup> در جریان فتح بغداد نیز یک بار خواجه از طرف هولاگو بعنوان سفیر نزد خلیفه رفت<sup>(۷۵)</sup>. بعد از نیز حکم ساختن رصدخانه را از او گرفت.<sup>(۷۶)</sup>

سرانجام این نفوذ به حدی رسید که بنا به گفته ابن شاکر: «خواجه نصیر حرمتی بسیار و منزلتی عالی نزد هولاگو داشته و آنچه را او بدان اشاره می کرد متابعت کرده و اموال را در آن صرف می نمود<sup>(۷۷)</sup> و از آنجا که خواجه مرد امینی بود طبعاً اعتماد هولاگو نیز بدو زیاد می گردید.

شمس الدین بن مؤیدالعرضی می گوید: «خواجه بدون آنکه دستی در اموال برد کار وزارت برای هولاگو می کرد و به قدری بر عقل او غلبه یافت که خان جز در وقتی که او می گفت بر مرکب سوار نشده، مسافرت نمی کرد».<sup>(۷۸)</sup>

از این پس کار خواجه آغاز شد، از مهمترین مسائل در نظر او کتابخانه‌ها و نیز احیای علوم اسلامی و تربیت

این سخن در ابتدا جز یک ادعا نیست، اما تاریخ قضاوی و دور اندیشه خواجه را تأکید کرد، و نشان داد که خواجه و امثال او از علمای شیعه و سنی کار خویش را بخوبی به ثمر رساندند، این عقل و خرد خواجه را کسان دیگری نیز داشتند، اما خلیفه و قسی به آنها ننهاد.<sup>(۷۹)</sup>

در جای خود خواهید دید که «ابن علقمی» وزیر آخرین خلیفه عباسی نیز همین پیشنهاد را داشت اما افراد متعصبی چون «دواودار» که در پی حفظ منصب خود بودند، همه را به ورطه هلاکت انداخته و بغداد را غرق در خون کردند!

البته خواجه و امثال او در آن اوائل آن قدر نفوذ نداشتند که «هولاگو» را کاملاً تحت سیطره خود درآورند اما به مرور زمان نه تنها هولاگو از نظر سیاسی کنترل گردید بلکه پس از او بسیاری از خان‌های مغول اسلام آورده و در بسط عدل و عدالت و فرهنگ اسلامی کوشش کردند. حداقل چندین برابر بهتر از امیان و عباسیان که این تیمیه برای هر دو دل می‌سازند.

این به معنای آن نیست افرادی را که مقاومت کرده و دلیرانه جنگیدند تا به شهادت رسیدند مورد انکار قرار دهیم، اما در ک واقعیت و نشان دادن خرد و دوراندیشه برای شخصی چون خواجه که عالم بوده و می‌توانست در مغولان نفوذ کند امری است که بخوبی برای عقل سلیم قابل پذیرش است.

این طبع شیعیان بود که در کنار مبارزات خویش توانستند خود را حفظ کرده و حتی اگر زمانی حاضر شدند خلفای عباسی را بهزیزند. چون سید رضی و سید مرتضی و سایر نقیبان علویان در سغداد - این موضع را در جهت گسترش تشیع و اسلام اصیل انتخاب کردند و عملأً بغداد را که منصور عباسی بنیاد نهاد در طی قرون بعد تا ۵۰ درصد بسوی تشیع جذب کرده و قسمت غربی آن را بخود اختصاص دادند.

در اینجا به بیان نمونهای از بهره‌گیری خواجه از نفوذ خویش برای برپا داشتن اسلام و فرهنگ اسلامی و نیز حفظ عالمان و اندیشمندان ذکر می‌کنیم تا

ابن شاکر می‌نویسد: «به خواجه خیر سید که خان قصد کشتن علام الدین جوینی را کرده است. خواجه به برادر او گفت: خان وقتی حکمی دهد حتی آن را انجام می‌دهد باید حیله‌ای اندیشید. او سپس عصا و تسبیح و اسطرلابی گرفته و در حالی که در پشت سرش آتشی و بخوری حمل می‌کردند راه افتاد نزدیکان هولاکو او را نزد یک خیمه هولاکو دیدند، در حالی که بخوری ریختند و خواجه در اسطرلاب نظری کرد. به خان خبر دادند، خواجه نزدیک خاصان رفته. گفت آیا حال جناب خان خوب است؟ گفتند آری گفت می‌خواهم به چشم بینم، هولاکو که در آن حال هیچکس را نمی‌پذیرفت او را پذیرفت... خواجه گفت حادثه بدی قرار بوده اتفاق افتاد من بخور داده ادعيه‌ای خواندم از خدامی خواهم آن را از خان دور کند سزاوار است که خان نیز دستور آزادی کسانی که زندان هستند در همه ممالک داده و آنها را اغفوند. سلطان نیز بدان چه او گفته بود در همان وقت امر کرده و علام الدین نیز آزاد شد، بدون آنکه خواجه آزادی شخص او را بخواهد».<sup>(۸۱)</sup>

این حرکت خواجه به خوبی نشانگر ظرافت او در بهره‌گیری از نفوذش و نیز وادار کردن هولاکو به خواسته‌هایش می‌باشد. ابن شاکر بعد از نقل این واقعه می‌نویسد: «این نهایت زیرکی است که او به مقصد خویش رسیده و آزار آنان را از مردم دفع کرده است آزادی آن مقدار زندانی که در بند مفولان در تمامی بلاد تحت سیطره هولاکو بود هماند امری است که با هیچ چیز نمی‌توان مقایسه کرد».

خواجه در فرصت‌های مناسب با نقل مطالبی هولاکو را به رعایت حال رعیت و امنی داشته و با ذکر تجاوزاتی که سپاهیان جلال الدین خوارزمشاهی بعد از شکستشان در حق مردم شمال عراق داشتند او را به جهانداری دعوت می‌کند، آن وقت هلاکو می‌گوید: ما بحمد الله تعالى هم جهانگیریم و هم جهانداریم با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار، نه چون جلال الدین به ضعف و به عجز مبتلا.<sup>(۸۲)</sup>

عالمان بود که به همت خواجه به حد مطلوبی رسید، بگونه‌ای که با آنهمه خرابی مفولان و حاکمیت آنها انتظار آن نمی‌رفت.

از جمله اینکه او از میان کتابخانه‌های که در شهرهای بزرگ همچون بغداد و شام و جزیره ویران و غارت شده بود کتابها را جمع آوری کرده و کتابخانه‌ای مشتمل بر چهارصد هزار جلد کتاب بربا نمود.<sup>(۷۸)</sup> زمانی که اوقاف بلاد به دست او افتاد عُشر آنها را مصروف کار رصدخانه و علمایی که در آن مقیم بودند می‌کرد و در کنار آن نفعش به تمامی مسلمین خصوصاً علویان و شیعیان میرسید.<sup>(۷۹)</sup>

از جمله دیگر کارهای خواجه حفظ علماء و اندیشمندان بود که گاه به علی‌الرضا گرفتار خشم مفولان می‌شدند. نقل دو واقعه در اینجا به همان صورتی که مورخین ذکر کردند بسیار مناسب است.

یک نقل از «نخجوانی» است که از مورخین درجه دوم حوادث آن عصر به حساب آمده و کتابش به سال ۷۲۴ ه تألیف شده است. او می‌نویسد: «در واقعه بغداد عزالدین [ابن ابی الحدید] و برادرش موفق الدین را بیرون آوردند که بکشند... [ابن علقمی] چون حال عزالدین بشنید دود بسراو درآمد، در حال به خدمت خواجه افضل العالم نصیر الدین طوسی قدس الله روحه رفت و دامن او را بگرفت و گفت دو کس از افضل بغداد که برپنده حقوق عظیم دارند گرفتارند و خواهند کشت و التماس دارم که خواجه بیندگی پادشاه بستابت... خواجه بی توقف روان شد... وزیر برسم مغول زانوزد و گفت دو کس را از شهر بیرون آورده‌اند ویرلین پادشاهان نافذ شده است که ایشان را به یاسارسانند بندۀ کمترین را آرزو آن است که پادشاه عوض ایشان موابکشد... پادشاه خندید و گفت اگر من خواستم تو را بکشم تا این غایت نگذاشتمی و در حال عساطت بفرمود و هر دو را به او ببخشید».<sup>(۸۰)</sup>

داستان شیرین تر از این نقش‌های است که خواجه برای حفظ یکی از عالمان طرح کرده و او را از مرگ حنیف نجات داد.

در زمانی که اباقاآن به تخت پادشاهی نشست خواجه ضمن خطابهای راهنمایی‌های گرانبهایی، به او نمود که تنها چند جمله از آن را نقل می‌کنیم.

«... اول آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکوبی بیند... دیگر آنکه عدل کند و کار ایشان بزودی و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای مسئلت نماید... دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند و نیکان و بی‌گناهان را نرنجاند تا دراز عمر باشد، دیگر در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار، بی‌ظلم و رنج مردم حاصل آید...»<sup>(۸۵)</sup>

درباره سیر رشد اسلام در میان مفولان البته جای نوشتن و تحقیق باقی است، این مسلم است که در این دوره هنوز اکثریت مفولان واژ جمله خود هلاکو – برخلاف آنچه در اسلام آوردن او شایع شده‌است اسلام نیاوردنند، اما آیا چه انتظاری از آنها بود؟ کافی است کمی به جلوتر آئیم در آن صورت خواهیم دید که به قول مستوفی بعداز آنکه غازان خان بن ارغون خان بسن اباقاآن بن هولاکو در سال ۶۹۴- چهل سال بعد از فتح بغداد توسط مفولان – بر تخت نشست «پادشاه و نایب» در تقویت اسلام کوشیدند و بنخانه‌ها و کلیساها خراب کردند و به فر دولت ایشان تمامت مغول در ایران به اسلام درآمدند و آفتاب دین محمدی تابان گشته و ظلمت کفر و ضلال پنهان شد.»<sup>(۸۶)</sup>

گویا الزام مفولان به اسلام آوردن، اولین فرمان غازان خان بوده است.<sup>(۸۷)</sup>

\* امیر نوروز نایب او بود.

از طرف دیگر خواجه می‌کوشید تا با دعوت مردم به تسليم، آنها را از ورطه هلاکت نجات دهد و در این میان با ایجاد مصالحه مفولان را به رعایت عدل و اداره مقایسه دو دوره زندگی هولاکو این حقیقت را اثبات می‌کند که او تحت تأثیر امثال خواجه تعدیل شد. زمانی هولاکو خان شیخ شریف تبریزی را بعنوان جاسوس در میان سپاهیان دشمن مغولی خود بوقای فرستاد اما او را دستگیر کرده نزد بوقای برداشت بوقای از او پرسید از هولاکو خان چه خبر داری؟ آیا هنوز از سر خشم و غضب اشراف و اعیان و زهاد و عباد و بازگانان ما را می‌کشد یا نه؟ گفت پادشاه پیش از این در خشم بود از خلاف برادران خشکوتر می‌سوخت اما اکنون:

زعدلش نمی‌سوزد آتش، حریر  
هم آهو همی دوشدازشیر، شیر  
زانصف او، مردم آسوده‌اند  
همه ظالمان زار و فرسوده‌اند<sup>(۸۸)</sup>

شاید این اغراق باشد، اما چنین وضعی بود که مفولان را سریا نگه داشت و مطمئناً اگر می‌خواستند چون روز اول باشند نمی‌توانستند دوام بیاورند.

پس از مرگ هلاکو (۶۶۳) ربيع الآخر اباقاآن با کوشش خواجه نصیر به جانشینی پدر رسید در اینجا نیز نفوذ خواجه باعث حفظ عالمان گردیده و اباقاآن «... قریب صد دانشمند معتبر را که از تلامذه استاد البشر خواجه نصرالدین طوسی رحمه‌الله که ملازم درگاه بودند از انعام بهره‌مند گردانید.»<sup>(۸۹)</sup>

### یادداشتها

- ۴- بیانی، شیرین، دین و دولت در ایران عهد مغول، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۷: ص ۲۷۱ و ۲۷۰.
- ۵- الساعدي، مؤيد الدين بن العلقمي و اسرار سقوط الدوله البابسيه، تجف ۱۹۷۲، ص ۶۶.
- ۶- ابن طقطقى، ص ۶۴۴. بیانی، ص ۳۱۳. ذهبي، دول الاسلام، بيروت، اعلمى، ص ۳۶۷.

- ۱- رک: تاریخ سیاسی اسلام تاسال چهل هجری، از مؤلف همین مقاله، قم، در راه حق.
- ۲- رک: فقیهی، علی اصغر، آل بویه و اوضاع زمان ایشان.
- ۳- ابن طقطقى، تاریخ فخری، ترجمه گلهايگانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۰، ص ۲۴۳، و نیز: قمی، حاج شیخ عباس، الکتبی والالقب، قم، بیدار، ص ۱۹۳ و ۱۹۴.

- کوک، بغداد مدنیةالسلام، ج ۱، ص ۲۶۶، ۲۲۲، ۲۲۲.
- ۲۴- اشپولر، از ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۲۷۲.
- ۲۵- رشید الدین، جامع التواریخ، بهمت کریمی، ج ۱، ص ۵۷۶ و نیز رک: مستوفی، ص ۳۶۷ و ۳۶۸.
- ۲۶- رک: الساعدي، ص ۸۳ و ۸۴ از ابن الفوطی، الحوادث الجامعه، ص ۸۴، و نیز رک: ابن العبری، مختصر تاریخ الدول، بیروت، مطبعة الكاتولیکیه، ص ۲۵۰، ابن ابری العددی، شرح نهج البلاغه، تحقيق ابوالفضل ابراهیم، مصر، ج ۸، ص ۲۳۸.
- ۲۷- ابن ابی العدید، ج ۸، ص ۲۳۹ و ۲۴۰.
- ۲۸- ابن الفوطی، ص ۲۴۱.
- ۲۹- ابن الکازرونی، مختصر التاریخ، تحقيق مصطفی جواد، بغداد، ۱۹۷۰، ص ۲۸۶.
- ۳۰- رشید الدین، ج ۲، ص ۶۸۴ و ۶۸۵.
- ۳۱- همان، ج ۲، ص ۶۸۶ و ۶۸۷.
- ۳۲- خواندمیر، ج ۳، ص ۹۴.
- ۳۳- منهج سراج، ص ۱۳۰.
- ۳۴- ابن العبری، ص ۲۷۰-۲۷۲.
- ۳۵- همان، ص ۲۸۶ و ۲۸۷.
- ۳۶- حائری، ص ۸۷.
- ۳۷- جوینی، تاریخ جهانگشای، تصحیح فروینی، لیدن، ج ۳، ص ۲۸۰، تحت عنوان «ذیل کتاب کفیلت واقعه بغداد».
- ۳۸- مستوفی، ص ۵۸۹، و نیز رک: ص ۳۶۹.
- ۳۹- ابن طقطقی، ص ۴۴۹ و ۴۵۰.
- ۴۰- همان، ص ۴۵۳.
- ۴۱- همان، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.
- ۴۲- ابوالقادم، المختصر فی اخبار البشر، بیروت، ج ۳، ص ۱۹۳ و ۱۹۴.
- ۴۳- ابن شاکر، فواتالوفیات، تحقيق: احسان عباس، بیروت، دارالثقافة، ج ۳، ص ۲۴۶-۲۵۰.
- ۴۴- ابن الوردي، ج ۲، ص ۲۷۹، ۲۸۱.
- ۴۵- همان، ج ۲، ص ۳۱۸.
- ۴۶- ذہنی، ص ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۷۲.
- ۴۷- الصفیدی، الواقی بالوفیات، تحقیق: زیتر، استانبول ۱۸۳۱-۱۸۳۱، ج ۱، ص ۱۸۲-۱۷۹، به نقل از المتفقة الاسلامیه، شماره ۱۳، ص ۹۵.
- ۴۸- نججوانی، تجارب السلف، تحقيق عباس اقبال، تهران، ص ۳۵۷.
- ۴۹- الفسانی، ص ۶۲۰، ۶۲۶.
- ۵۰- ابن الکازرونی، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.
- ۵۱- اتابکی التجموم الزاهره فی ملوك مصر والقاهرة مصر، ج ۷، ص ۴۷-۵۱.
- ۵۲- سیوطی، ص ۴۶۵ و ۴۶۵.
- ۵۳- ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، بیروت، اعلمی
- ۷- تاریخ و صاف الحضرة، ج ۱، ص ۲۸۰، به نقل از بیانی، ص ۲۷۹.
- ۸- ابن الوردى، تاریخ ابن الوردى، نجف، حیدریه، ص ۳۶۰. خواندمیر، حبیب السیر، بکوشش سیاقی، تهران، خیام، ج ۲، ص ۳۶۶. الغسانی، المسجد المسبوك، بغداد، دارالبيان، ۱۹۷۵، ص ۶۲۶.
- ۹- ابن تیمیه، منهای السنة النبویه، قاهره ۱۹۰۳، ج ۲، ص ۱۹۹.
- ۱۰- ابن عمام حنبلی، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، بیروت در احیا التراث العربی، ص ۳۴۰ و ۳۳۹، (از ابن پس باعنوان حنبلی یادمی شود) و نیز رک: زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۳۷۶.
- ۱۱- السیکی، طبقات الشافعیۃ الکبیری، قاهره ۱۹۰۶، ج ۵، ص ۱۱۵.
- ۱۲- خواندمیر، ج ۲، ص ۳۳۸.
- ۱۳- بولی، تاریخ ایران کمپریج، ترجمه اتوشه، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۷، ج ۵، ص ۵۱۲.
- ۱۴- حائری، مجله الثقافتالاسلامیه، عدد ۱۳، مقاله «تحقيق من وجهة نظر تدوین التاریخ»، ص ۹۷.
- ۱۵- خوانساری، روضات الجنان، قم، اسماعیلیان، ج ۶، ص ۳۱۵ و ۳۱۶.
- ۱۶- شوشتی، مجالس المؤمنین، تهران، اسلامیه، ج ۲، ص ۲۰۵.
- ۱۷- بیانی، ص ۳۰۴.
- ۱۸- همان، ص ۳۰۵.
- ۱۹- همان، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.
- ۲۰- درباره همین موضوع رک: مقاله دکتر حائری که اشاره شد و مانیز از آن بهره گرفتیم.
- ۲۱- اشپولر، تاریخ مغول در ایران انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۵، ص ۲۶ و ۲۷.
- ۲۲- ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر ۱۹۶۶، ج ۱۲، ص ۳۶۳.
- ۲۳- مستوفی، تاریخ گزیده، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۲، ص ۴۹۳. منهج سراج، طبقات ناصری، تصحیح جیمی، تهران، دنیای کتاب ۱۳۶۳، ص ۳۱۱.
- ۲۴- تاریخ الخلفاء، تحقيق محی الدین عبدالحیم، ص ۴۶۹.
- ۲۵- اشپولر، ص ۴۹. مدرسی زنجانی، سرگذشت و عقاید خواجه نصیر الدین طوسی، تهران، امیرکبیر، ص ۵۸.
- ۲۶- بیانی، ص ۱۸۰ و ۱۸۱. حسن الامین، مجله المتفقة الاسلامیه، شماره ۲۱، مقاله «حقائق التاریخیه حول التحالف المغولی»، ص ۱۶۰. الساعدي، ص ۱۳۲، ۱۳۲، ۱۲۸.

- ۶۸- ابن‌الوردي، ج ۲، ص ۲۸۰. دیار بکری، تاریخ‌الخمیس،  
بیروت، مؤسسه شعبان، ج ۲، ص ۳۷۷.
- ۶۹- شبی، ص ۵۲.
- ۷۰- رشید‌الدین، ج ۲، ص ۷۱۳.
- ۷۱- ابن‌شاکر، ج ۳، ص ۲۵۰.
- ۷۲- رشید‌الدین، به نقل از اشپولر، ص ۳۴۱.
- ۷۳- ابن‌الفوطی، ص ۳۵۱، از اشپولر، ص ۳۸۳.
- ۷۴- رشید‌الدین، ج ۲، ص ۷۱۱.
- ۷۵- ابن‌شاکر، ج ۳، ص ۲۴۷.
- ۷۶- همان، ج ۳، ص ۲۴۷.
- ۷۷- همان، ج ۳، ص ۲۵۰.
- ۷۸- همان، ج ۳، ص ۲۴۷.
- ۷۹- همان، ج ۳، ص ۲۵۰.
- ۸۰- نجف‌گرانی، ص ۳۵۹.
- ۸۱- ابن‌شاکر، ج ۳، ص ۲۴۷ و ۲۴۸.
- ۸۲- رشید‌الدین، ج ۲، ص ۷۱۷.
- ۸۳- همان، ج ۲، ص ۷۳۳.
- ۸۴- همان، ج ۱۲، ص ۷۴۴.
- ۸۵- مدرسی زنجانی، ص ۶۲ و ۶۳.
- ۸۶- مستوفی، ص ۶۰۳ و ۶۰۳ و نیز رک: اشپولر، ص ۲۲۴ به بعد.
- ۸۷- همان، ص ۶۰۳ (باورقی) از وصف‌الحضره.
- ۱۹۷۱- ۱۹۷۱، ج ۲، ص ۳۱۷.
- ۵۴- الدرر الکامن، ج ۱، ص ۳۴۷.
- ۵۵- ابن‌کثیر، البداية والنهاية، بیروت، ج ۱۳، ص ۲۶۷ و ۲۶۸.
- ۵۶- الشیعی، تشیع و تصوف، ترجمه ذکاوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۰، ص ۵۱.
- ۵۷- جوینی، ج ۲، ص ۹۸.
- ۵۸- رشید‌الدین، ج ۲، ص ۷۰۶ و ۷۰۷.
- ۵۹- ابن طقطقی، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.
- ۶۰- منهاج سراج، ص ۱۹۷ و ۱۹۸.
- ۶۱- خواندمیر، ج ۳، ص ۱۰۷.
- ۶۲- منهاج سراج، ص ۱۹۸، خواندمیر، ج ۲، ص ۳۴۰.
- ۶۳- قزوینی نوشته قتل اولی‌الاصح بل قطعاً در ۱۴ صفر ۶۵۶ بوده، رک: پادداشت‌های قزوینی تهران، علمی، ج ۷، ص ۷۹.
- ۶۴- وصف‌الحضره، الامصار و تزجیه‌الاعصار، تهران، ۱۳۲۸، ج ۲، ص ۱۹۹. و نیز رک حائری، ص ۹۱ و ۹۳.
- ۶۵- مدرسی زنجانی، ص ۷۸ و ۷۹. اشپولر، ص ۲۹۷ از مقریزی.
- ۶۶- مجیدزاده، نشریه باستان‌شناسی و تاریخ، مرکز نشر دانشگاهی، سال دوم، شماره دوم، ص ۳۶ و ۳۷.
- ۶۷- ابن طقطقی، ص ۴۴۸، ابن‌العیری، ص ۳۶۹ و ۲۷۰.
- ۶۸- حائری، ص ۹۲.

